

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهل و هشتم





خانم زهرا از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۲۵ غزل، ۲۴۸۴ و ابیات انتخابی

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

🌸 خواجه اگر تو همچو ما، بی خود و شوخ و مستی
طوق قمر شکستی، فوق فلک نشستی

در این برنامه و غزل، مولانای عزیز به ما دوباره رعایت قانون جبران و
ناسپاسی را یادآوری می کند.

که برای داشتن شادی بی سبب و شوخ و شنگی و مستی و هوشیاری
ازلی و ابدی نیرو و خرد زندگی که زیر نفوذ دم ایزدی قرار دارد همراه با
مرکز عدم و راندن هم هویت شدگی ها به حاشیه و با باز شدن طوق قمر
که همان باز شدن بی نهایت مرکز درون ماست با مقاومت و قضاوت
صفر صورت می گیرد و ما را از جنس الست می گرداند و در دام عشق
الهی گرفتار.

ای دل چو به دام اوفتادی 
از بند هزار دام رستی
دیوان شمس، غزل ۲۷۴۱

ای انسان اگر برای یک لحظه، فضا را باز کنی و مرکزت را عدم و در این لحظه مستقر بمانی، در دام خداوند قرار می‌گیری و خود را از بند هزار دام همانیدگی دیگر رها می‌سازی و زندگی قدح به دست منتظر.

باز رسید مست ما، داد قدح به دست ما 
گر دهدی به دست تو، شاد و فراخ دستی

و شاه مست زندگی از راه می رسد و قدح شراب عشق خود را با عدم
مقاومت و قضاوت به ما ارزانی می دارد و از این حالت تنگ نظری و
تنگدستی و غم ما را رها. و با شادی بی سبب نیروی زندگی همراه .

🌸 تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی؟
دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

چرا که ذات ما شادی و شاد خواریست پس چرا ما منت باده ها و خوشی
های کاذب بیرونی و تایید و توجه دیگران را بکشیم و غافل از اینکه ما
خود معدن شادی. و با مرکز پر از انباشتگی خود را ناسپاس و نافرمان. و
پروردگار را از خود ناراضی و شاکی. و خود را با ترازوی من ذهنی میزان.

چون ترازوی تو کژ بود و دغا 
راست چون جویی ترازوی جزا؟
دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱

ترازوی من ذهنی کژ هست و ناراست و مگار . و همیشه به نفع ما
می‌سنجد و ما می‌خواهیم که ترازوی خداوند مطابق میل ما میزان . در
حالیکه ترازوی زندگی با مرکز عدم ما کار .

حال گله‌مندی خداوند از نماینده خودش به خاطر ناسپاسی هایش 

از ابیات ۴۷۷۴ الی ۴۷۷۸ دفتر ششم.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس ؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس ؟

خداوند به ما می گوید: که ای بنده من، من گنجی با ارزشی بودم که
می خواستم در تو به خودم زنده شوم و برکات خود و تاج کرمنای و
گرامیداشت و طوق فراوانی و کوثر خود را به تو عطا کنم و تو را غرق در
شادی بی سبب. ولی تو با ناسپاسی ات مرکزت را پر از همانیدگی ها
ساختی و به خساست.
"و خود را ناسپاس"

من تو را ماهی نهادم در کنار 
که غروبش نیست تا روزشمار

من میخواستم تو را از جنس بی زمانی خودم قرار دهم و به این لحظه
زنده و جاوید سازم و در کنار تو ماهی گذاشتم که تا روز قیامت و
بی زمانی ادامه دارد و غروب نمی کند.
"ولی تو خود را ناسپاس".

🌸 در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک

ولی تو در عوض آن خوبی های من، که من به تو آن نور پاک و
چشم عدم بین و سکوت شنوی خود را عطا کردم تو با همانیدگیها،
خس و خاشاک را جلوی چشمم قراردادی .
"و خود را ناسپاس"

من تو را بر چرخ گشته نردبان 
تو شده در حرب من تیر و کمان

در حالی که اگر تو مرکزت را عدم کنی من نردبان حضورت می شوم و
تو را از این همانیدگی ها بالا میکشیم و آسمان درونت را باز. ولی تو با
انکار و مقاومت و قضاوت و ستیزه با اتفاق لحظه تیر و کمان شدی و با
من به جنگ و جدال برخاستی.
"و خود را ناسپاس"

درد غیرت آمد اندر شه پدید 
عکس درد شاه اندر وی رسید

و ما با این حالت ستیزه و مقاومت خود غیرت خداوند را تشویق کردیم و
از او خواستیم که به ما درد و رنج بدهد. چرا که تمامی غم های ما
انعکاس دردهای درونی ماست.
"وما خود را ناسپاس".

چون شوی تمییزده را ناسپاس 
بجهد از تو خطرت قبله شناس
دفتر ششم ، بیت ۲۶۲۹

در این صورت است که با این مرکز همانیده خود را ناسپاس ساخته
و تمییزده زندگی قوه قبله شناسی و قدرت تشخیص را از ما گرفته.
"و ما خود را ناسپاس".

🌹 و در نتیجه: از ناسپاسی ماست که قبله را گم. و از ناسپاسی ماست که از یاران خوب بریده. و از ناسپاسی ماست که از خدا بریده. و از ناسپاسی ماست که با یاران بد همدم.

🌸 ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدا گفت: که انسان لربه لکنود
دیوان شمس، غزل ۹۱۴

آری همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.
سوره عادیات، آیه ۶

🌹 و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

🌸 ای زغم مرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید .
خیلی ممنون خدا نگهدار شما .
🙏🙏🙏 زهرا سلامتی ، از زاهدان .



خانم آرزو از ترکیه



با عرض سلام خدمت خانواده گنج حضور و استاد عزیزم 
ابیات انتخابی برنامه ۸۲۵:

✨ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵
شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود؟

فرآیند شکر در واقع موتور اصلی است. و انسان باید شکر باره باشد. و شکر در ذات هوشیاری وجود دارد، یعنی کسی که مرکزش را عدم می کند اتوماتیک شکر باره می شود. شکر باره یعنی کسی که حرفه اش شکر است و مرتب فضا را باز می کند و هر جا شکر هست، رضا هم هست. شکر خوشتر از خود نعمت است. برای اینکه اگر حواس آدم به نعمت باشد با آن همانیده می شود. ولی وقتی فقط شکر می کند آدم رها می شود.

و عکس این کار در من ذهنی صورت می گیرد. من ذهنی به خواستن زنده است، من ذهنی دو جنبه دارد: یکی محتوا یکی خواستن، محتوا آن است که ما با آن همانیده می شویم.

یک موتور دیگر وجود دارد به نام خواستن، این خواستن است که من ذهنی را زنده نگه می دارد و موتور خواستن من ذهنی اصلاً حساب نمی کند چقدر دارد، همه اش می خواهد و این خواستن، من ذهنی را زنده نگه می دارد.

وقتی مرکز، عدم می شود ذات ما خودش را به ما نشان می دهد، و ما شکر می کنیم و شکر باره می شویم.

✨ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶
شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

شکر، شکر، شکر شما را می برد تا کوی دوست یعنی خدا. بنابراین شکر،
جان نعمت است. شکر کنید، نعمت خودش می آید.
اما خود نعمت پوست است، با آن همانیده بشوی ذات پنهان می شود. و
شکر از بین می رود.

★ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه

انتباه: یعنی بیداری؛ توجه و چسبیدن به نعمت سبب می‌شود آدم همانیده بشود با چیزها و غفلت بیاید، آدم غافل می‌شود. اما شکر بیداری می‌آورد، بیداری از خواب ذهن.

پس تو باید مرکزت را عدم بکنی، اگر مرکزت را بتوانی عدم نگه داری در دام شکر شاه هستی. مرکز انسان عدم باشد نمی‌تواند شکر نکند، و شکر یک رفیقی دارد به نام رضا و وقتی شما این لحظه را با شکر و رضا و صبر شروع می‌کنی بلافاصله این منجر به شادی بی‌سبب می‌شود.

برای اینکه در دام شکر خدا باشید باید مرکزتان را عدم نگه دارید. و برای این که مرکز عدم باشد باید به آلت زنده باشید، و برای اینکه به آلت زنده باشیم، باید به این لحظه یا اتفاق این لحظه بگوییم بله. بله بزرگ.

در خاتمه تشکر میکنم از تک تک اعضای محترم خانواده گنج حضور و کودکان عشق بخاطر پیامهای پر مهر و بیدار کننده شان. و هزاران بار شکر می گویم بخاطر حضور استاد عزیزم و وجود این برنامه گهربار و فرصتی که زندگی در اختیار ما گذاشته تا به شناخت خود برسیم، و عشق را آگاهانه تجربه کنیم.



آرزو از ترکیه



آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام 🙏

🌹 روز شیرینِ امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

©شصت و یکمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسُت) از دیوان شمس مولانا

غزل ۲۷۸۷ 

(۵) شاد با گوشِ مقیم اندر مقالاتِ اَلَسْتُ
چون ز بی چشمانِ مقالاتِ خطا بشنوده‌ای

بیت می گوید:

ای زندگی! تو به کسانی که بطورِ پیوسته گوشِ جان خود را به گفتگوی
روزِ اَلَسْتُ سپرده و متعهدانه در بلیِ خود مستقر شده‌اند، از شادیِ
بی سبب و بیکرانِ خود عطا کرده‌ای.

پس ای انسان همانیده! چگونه پیغامِ اَلَسْتُ را نادیده گرفته‌ای و به
جهان و خواسته‌هایِ اَفَلِ آن بلیِ گفته‌ای؟

«مقیم» به معنای ساکن، ثابت و ماندگار است، به معنای پابرجا و پیوسته نیز هست که همه‌ی معانی آن نشانی تعهد را به ما می‌دهد.

در متون ادبی اغلب از شنیدن به عنوان دریافتی عمیق‌تر از دیدن استفاده می‌شود. بطور تمثیلی، گویا درک و دریافت، از طریق شنیدن، مبتنی بر معناست و دریافت از راه دیدن، بر پایه‌ی ظاهر و جسمیت است.

بنابراین «گوش»، در این بیت اشاره به شنوایی فطری و درونی انسان عاشق، به صدای پروردگار است. اما این شنوایی فطری باید به عمل در بیاید. پس «مقیم» در اینجا به انسان متعهد اشاره می‌کند. انسانی که بین فرمان‌های مکرر بازگشت به سوی پروردگارش، در هر لحظه، هیچ وقفه‌ای نمی‌اندازد.

«گوشِ مقیم»، درونِ انسان متعهد به بلیِ روزِ الست است. هر لحظه، تماماً برای او «بیعت با زندگی» است و در این ثبات و اقامت و پیوستگی، هیچ‌گونه خطایی راه ندارد، چون عمل‌کننده، زندگی است و زندگی یکپارچه شادی است و بی‌نقص است.

اما «بی‌چشم» یا کسی که از طریق هشیاری جسمی، سعی در دیدن حقیقت بیکران دارد، نمی‌تواند از طریق نگاه محدودِ حواسِ خود به بی‌نهایتِ اصیلِ زندگی زنده شود.

محکوم تو را از تک زندان نرهاند.

تکیه کردن بر نام و خاندان و باور و ثروت و قدرت و اعتبار و این و آن‌های گذرا، همه در «بی‌چشمی» این انسان است. او گمان می‌کند که با داشتن این دنیا، به هدف بودن خود در جهان هستی دست یافته است.

از دیدگاه عدم و زندگی «بی‌چشمان» در «بلی» خود به دنیا و اقلام گذرای آن در خطا هستند و مدام از روی این چیز گذرا به چیز گذرای دیگری می‌پرند و نقطه‌ی مقابل «مقیم» و متعهدان به پیمان‌الست هستند.

اما شناسایی برابر آزادی است.

اگر این بیت، هم‌اکنون، وضعیت ما را به خودمان نشان می‌دهد، چشمِ «بی‌چشم» خود را به بیرون می‌بندیم و «گوشِ مقیم» را می‌گشاییم.

پیغامِ الست خاموشی ندارد و از هر جایی که به بازگشت اصیل زنده شویم، معشوق، شراب به دست در انتظار ماست تا در دم، مست مان کند، به یکتایی و یگانگی با خودش.

🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج



خانم فائزه از کرج



با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی بزرگوار و مهربان


انسان از زمانی که به این دنیا آمده با چیزها و انسان ها همانیده شده و آنها را در مرکز گذاشته و با عینک آنها جهان را تماشا کرده است؛ طرح خداوند این بوده که پس از همانیده شدن با چیزهای آفل، انسان از سن ۸-۹ سالگی از همانیدگی ها جدا و آنها را لا کند تا خدا ما را به خودش زنده و عشق و خردش را در زندگی ما جاری کند.

هدف زندگی پس از یک مدتی این بوده که من ذهنی هر کاری انجام دهد به ضرر ما باشد، برای اینکه ما رهایش بکنیم و بفهمیم این من ذهنی و عقلش به درد ما نمیخوره، زیرا عقل بزرگتری به نام عقل زندگی که تمام کائنات را اداره میکند، منتظر ماست. ما نباید اسیر فکرها و همانیدگی‌ها شویم، قربانی هیچ اتفاقی نشویم و با اتفاق ستیزه نکنیم، اتفاق مهم نیست و فقط عاملی است برای فضاگشایی. وظیفه ما این است به صورت ناظر و تسلیم ذهن مان را نگاه کنیم و بگذاریم گن فکان کار کند و اتفاقات بیافتد.

و ما فقط اطراف اتفاق با صبر و شکر فضا باز کنیم تا زندگی ما را تغییر دهد و عقل زندگی را بگیریم و شکر کنیم، پس باید من ذهنی را بشکنیم و از جنس عشق بشویم. با عدم کردن مرکز، هر چیزی که از جنس آن نیستیم را "لا" میکنیم. با پذیرش اتفاق این لحظه و گشودن فضا که نمی گذارد قربانی اتفاق بشویم، مرکزمان عدم میشود و خودمان را می بینیم که از چه جنسی هستیم؟

در این لحظه:

- یا در اختیار خدا هستیم: با (صبر و شکر)
- یا در اختیار شیطان: با (مقاومت و قضاوت)

پس با باز کردن فضا، صبر و شکر داشتن، پذیرش اتفاق این لحظه، خود را از همانیدگی‌ها بیرون کشیدن ما بیخود می‌شویم و هر لحظه شادی بی سبب را تجربه می‌کنیم و مست شراب ایزدی می‌شویم. آن موقع است که ما به بی نهایت خدا زنده شده ایم و گرمی داشت خدا شامل ما می‌شود:

خواجه اگر تو همچو ما بی خود و شوخ و مستی 
طوق قمر شکستی، فوق فلک نشستی 
(دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۴۸۴)

آن زمان است که وقتی دل ما از هر همانیدگی پاک میشود و صیقل می یابد ما به دام خداوند می افتیم و از بند هزاران دام من ذهنی رهایی می یابیم:

ای دل چو به دام او فتادی 
از بند هزار دام رستی 
(دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۷۴۱)

حال ما با این لحظه آشتی کرده ایم و هیچ مقاومت و قضاوتی در کار نیست، قربانی اتفاق نشده ایم، فضا گشایی را آموخته ایم یعنی به این لحظه یک "بله"ی بلند و محکم گفته ایم که بله من از جنس الست هستم، فضای درونم را آنقدر باز کرده ام که بزرگ شده ام این یعنی پریدن.

برای یافتن زندگی، مرکز باید عدم بشود و به الست وفا بکنیم با مقاومت صفر. وقتی با اتفاق ستیزه نمی کنیم یعنی به خدا بله گفته ایم و میگذاریم خدا خودش را با ما یکی کند تا به او تبدیل شویم و ما همه از جنس خدا هستیم:

با پَر بلی بلند می پر 
چون محرم گلشن الستی 
(دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۷۴۱)

کسی عاشق است که در این لحظه با معشوق و زندگی یکی شده است، فنا پرست است؛ یعنی هیچ همانندگی نمانده در مرکزش و به جنس حقیقی خودش پیوسته، اما ما عاشق من ذهنی مان بوده ایم و غم دیگران را می خوردیم، فریب آنها را می خوردیم. ما باید فنا پرست شویم، یعنی عاشق مردن نسبت به من ذهنی مان شویم تا به جسم تبدیل نشویم، با مردم همانیده نشویم و آنها را زیر سلطه و کنترل خود قرار ندهیم تا از آنها غم نگیریم:

کی دم گس شنیدی، یا غم گس کشیدی 
یا زر و سیم چیدی، گر تو فنا پرستی؟ 
(دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۴۸۴)

مستی ما رسید و ما به خدا زنده شدیم، به ذات حقیقی خود که شادی و زیبایی است، ما شاه عشق هستیم و اگر آن وحدتی که به ما دست داد اگر به ما بدهد ما از این حالت تنگ نظری رها میشویم و ما فراخ دست میشویم:

باز رسید مست ما، داد قدح به دست ما 
گر دهدی به دست تو، شاد و فراخ دستی 
(دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۴۸۴)

تنها جوهر مهم ما خداییت ماست، حال که من خاموش شدم تا زندگی در من خودش گوش دهد و خودش حرف بزند، فهمیدم که شرط توکل برخدا اول کار کردن است بعد توکل. با مرکز عدم اول باید بکارم و بعد تکیه برخدا کنم. مراقب و ناظر فکرهایم باشم که از مرکز عدم می آید یا از من ذهنی؟

گر توکل میکنی در کار کن 
کشت کن پس تکیه بر جبار کن 
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

و در آخر فهمیدم که اگر نظاره گر بدون دید من ذهنی ذهنم باشم
(خاموش کردن ذهن) مراقب هستم و بیدار. متوجه شدم فکر و عمل با
من ذهنی یک اتفاق را در بر دارد و فکر و عمل با مرکز عدم یک اتفاق
دیگر را در بر میگیرد که پاسخ این دو با هم بسیار متفاوت است. "پس هر
لحظه زندگی پاسخ کردار همه ما را می دهد":

گر مراقب باشی و بیدار تو 
بینی هر دم پاسخ کردار تو 
(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

فائزه ۲۱ ساله از کرج  



خانم فریده از هلند





برداشتی از غزل ۴۵۵ دیوان شمس برنامه ۸۲۷

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

در عشق باش مست، که عشقست هرچه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

گویند: عشق چیست؟ بگو ترک اختیار
هرکاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

عاشق شهنشهی ست دو عالم برو نثار
هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست

عشق است و عاشق است که باقی است تا ابد
دل بر جزین منه که به جز مستعار نیست

ای انسان تو عشق رو در چی میبینی؟ در چیزی های که در این دنیا خواهان او هستی، که آگه بدست بیاری موفق شدی و حس خوشبختی میکنی؟

اما آگه بدونی آوردن تمام اینها میتونه باعث هم هویت شدنت بشه و تو رو به رنج و درد بیاندازه، آیا این راه رو ننگ و عار نخواهی دانست؟ عشق واقعی را در مرکز تهی و خالی خودت جستجو کن، یعنی عدم.

آنوقت تمام اون چیزهایی که میخواهی بصورت یک برکت خدایی به سمتت خواهد آمد. و تو یاد خواهی گرفت که چطور از اونها استفاده کنی، بدون اینکه با اونها هم هویت بشی.

اگر هم میخواهی مست بشی با یک مرکز خالی و تهی مست بشو، چرا که تنها چیزی که باقیست عشق است و بس.

عشق چیست؟ اختیار و اراده ات رو در دست این جهان هم هویت شده، ندادن. و این کار در عین حال که خیلی سخت به نظر میاد، میتونه خیلی شیرین و لذت بخش باشه.

عاشق کیست؟ انسانی که هر دو عالم مادی و معنوی رو بدست آورده. یعنی به دلیل مرکز عدم هم از آرامش و شادی بی سبب خدایی استفاده میکنه و هم از برکات مادی این جهان بهره میبره. حالا که عشق و عاشق واقعی رو میشه به این سادگی فهمید، درک کرد و به اون زنده شد، دیگه به چیزهای ناپایدار این جهان دل نبند.

تا کی کنار گیری معشوق مُرده را؟
جان را کنار گیر که او را کنار نیست

آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

آن گل که از بهار بُود، خار یار اوست
وان می که از عصیر بود، بی خمار نیست

نظاره گو مباش درین راه و منتظر
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست

این من ذهنی مرده ات رو رها کن و خیلی اون رو جدی نگیر. هیچ چیز در این جهان پایدار نیست الا گلزار عشق که در مرکز خودت هست.

زیباترین چیزها رو هم که در این جهان داشته باشی آگه با اون هم هویت شده باشی، همچون خاری به پای حضورت خواهد رفت. و در نهایت تو را به اسارت خواهد کشید. پس با هوشیاری به این من ذهنی ات بگو این قدر انتظار نکش که به آرزوهای دست نیافته ات برسی.

به خدا که وقتی به اون آرزوهات هم که برسی باز خواهی دید که برگشتی به همون نقطه اول.

عقده را بگشاده گیر ای منتهی 
عقده ی سختست بر کیسه تهی

در گشاد عقده ها گشتی تو پیر 
عقده ی چندی دگر بگشاده گیر
دفتر پنجم، بیت ۵۶۰-۵۶۱

تو یک گنج و قلب واقعی هستی چرا خودت رو برده حلقه به گوش
این من ذهنی ات کردی؟

سبک تر راه برو این قدر تند تند فکر نکن که خداوند پر حضورت رو هر
لحظه میخواد باز کنه.

بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی 
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

پر اسب تن ملرز، سبک تر پیاده شو 
پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام 
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

چون ساده شد ز نقش، همه نقش‌ها دروست
آن ساده رو ز روی کسی شرمسار نیست

از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر
او را ز راست‌گویی شرم و حذار نیست

چون روی آهنین ز صفا این هنر بیافت
تا روی دل چه یابد کاو را غبار نیست

گوییم چه یابد او؟ نه، نگویم، خمش به است
تا دل‌ستان نگوید کاو رازدار نیست

اندیشه های من ذهنی ات را رها کن که اون فقط به نقش و نگارهای این جهان تو را هدایت می کنه.
تو یک ساده روی و ساده دل هستی که نیازی نیست بدلیل هم هویت شدگی هات شرمسار باشی.
به مرکز خالی و تهی خودت نگاه کن. جز صداقت و پاکی چیز دیگه ای اونجا نیست.
این روی آهنین من ذهنی رو از طریق تسلیم به اتفاق این لحظه و صبر و شکر اون قدر صیقل بده تا بالاخره به او زنده بشی.

دیگه بیشتر از این بهت نمیگم، با صیقل دادن مرکزت، دلستان خودش
راز رو بهت خواهد گفت.

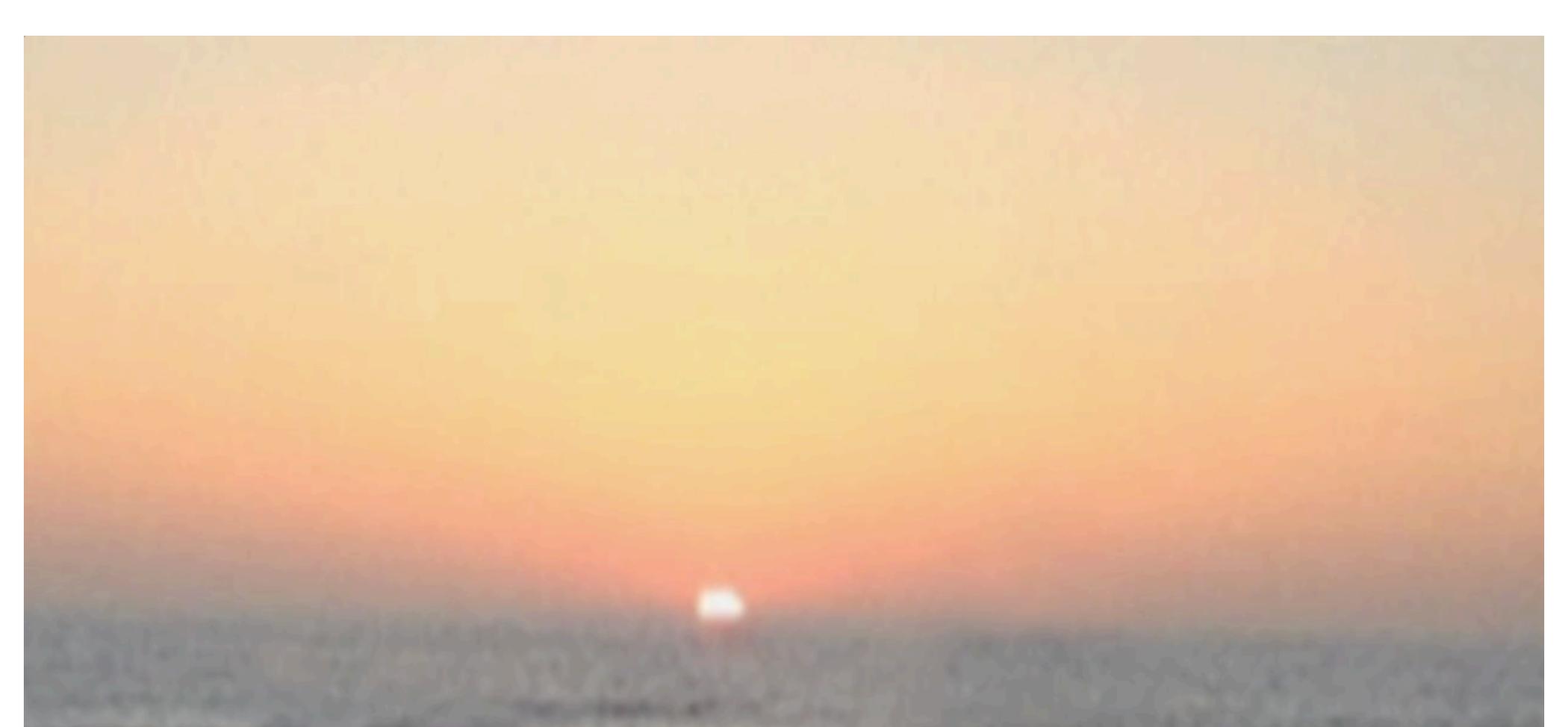
ای خدا این وصل را هجران مکن 🙏
سرخوشان عشق را نالان مکن 🙏
دیوان شمس، غزل ۲۰۲۰

با تشکر فریده از هلند 🙏🙏🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com